



فقیه، قاضی، شیخ و محتسب

در نگاه سخنوران زبان فارسی

م. امیدوار

اشاره

نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. همچنین دانایی، شفقت، صبوری، بی‌طرفی، سلامت رفتار، تسلط بر مسائل روانی و مشکلات جامعه لازمه کار قضاوت است. از آنجا که فقاهت و قضاوت ارتباطی تنگاتنگ با هم دارند در این نوشتار موضوعاتی را که مربوط به این دو حوزه است و نیز مشاغل و اصطلاحات مرتبط با آن را از میان متون ادب فارسی برگزیده و در پیش چشم خوانندگان گرامی می‌نهمیم. در این حوزه، شیخ و زاهد و محتسب و شحنه نیز اصطلاحاتی همراه با این مفاهیم هستند. این موضوع بسیار گسترده است که در اینجا نمونه‌هایی را از متون برجسته ادب فارسی بیان می‌کنیم.

در هر جامعه‌ای اهل علم در چشم مردم محترم و مورد وثوق هستند. علم و عدالت دو ویژگی ممتاز و دو بال پرواز برای تعالی جامعه است. از این رو عالمان و قاضیان، مقامی سخت درخور اهمیت و توجه دارند؛ زیرا عالم و قاضی برآورنده آرزوها و خواسته‌های روحی و معنوی جامعه هستند. طبعاً کارآمدی، به روز بودن و متناسب با تحولات و اقتضات زندگی پیش رفتن، انتظاراتی است که از علم بویژه علوم دینی و علی‌الخصوص فقه می‌رود؛ زیرا فقه، علم اداره شئون فردی و احکام دینی است که علاوه بر زندگی خصوصی انسان، زندگی اجتماعی و روابط بیرونی جامعه را

فقیهی، کهن جامه‌ای، تنگدست
در ایوان قاضی به صف بر، نشست

نگه کرد قاضی در او تیز تیز
مَعْرِفْ^۱ گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر، مقام تو نیست
فروتر نشین، یا برو، یا بایست

نه هرکس سزاوار باشد به صدر
کرامت به فضل است و رتبت به قدر

دگر ره چه حاجت به پند گست؟
همین شرمساری عقوبت بست

به عزت هر آن کو فروتر نشست
به خواری نیفتد ز بالا به پست

به جای بزرگان دلبری مکن
چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن

چو دید آن خردمند درویش رنگ
که بنشست و برخاست بختش به جنگ

چو آتش برآورد بیچاره دود
فروتر نشست از مقامی که بود

فقیه از راه رسیده چاره‌ای جز سکوت و پذیرش این
درستی ندارد و می‌نشیند و مجلس را نظاره می‌کند.
حاضران در مجلس، مباحثه معمول خویش را شروع
می‌کنند. سعدی در ادامه اشعار خود، حالات، خصوصیات،
اصطلاحات و نحوه مباحثه را به زیبایی ترسیم و بیان کرده
است:

فقیهان، طریقی جدل ساختند
لم و لا اسْلِم^۱ درانداختند

گشادند بر هم در فتنه باز
به لا و نَعَم کرده گردن دراز

فقیهان و تواضع

یکی از ویژگیهای انسان دانا تواضع و فروتنی اوست. وجود این خصلت برای عالمان دین و فقیهان ضروری‌تر است و شخصیت فقیه را در چشم مردم آراسته و بسیار تأثیرگذار می‌سازد. این موضوع امروزه و در جامعه‌ای که با نسلهای جدید روبروست و این نسلها نیز مجهز به امکانات پیشرفته و خورنده به ویژگیهای زندگی جدید هستند، اهمیتی دو چندان دارد. زیرا جامعه مانند گذشته در بی‌سوادی و بی‌اطلاعی نخواهد بود که کسی بخواهد ادعای بسیار دانی کند. از این رو با تواضع و اخلاق نیکو می‌توان نسل جدید را که البته چندان با علوم دینی هم‌آشنایی ندارند، جذب کرد.

موضوع تواضع انسانهای دانا از جمله برخی فقیهان و در طرف مخالفش تکبر برخی عالمان و قاضیان همیشه در جامعه مطرح بوده است. سعدی شیرازی سخنور نامدار و انسان شناس ادب فارسی در کتاب بوستان و درباب چهارم، حکایتی را درباره تواضع فقیهی ذکر می‌کند که گذرش به ایوان قاضی افتاده و نخست با برخورد سرد و ظاهربینانه و حتی توهین آمیز اطرافیان قاضی مواجه می‌شود:

تو گفתי خروسانِ شاطر به جنگ

فتادند در هم به منقار و چنگ

یکی بی خود از خشمناکی چو مست

یکی بر زمین می زند هر دو دست

فتادند در عقده‌ای پیچ پیچ

که در حل آن ره نبردند هیچ

کهن جامه در صفِ آخرترین

به غرّش درآمد چو شیر غرین

بگفت ای صنّادید^۳ شرع رسول

به ابلاغِ تنزیل و فقه و اصول

دلایل قوی باید و معنوی

نه رگهای گردن به حجت قوی

مرا نیز چوگانِ لعب است و گوی

بگفتند اگر نیک دانی بگوی

علم هنر است و به گفته خود سعدی، هنرمند هر جا که

رود قدر ببندد و در صدر نشیند. البته این سخن بیش از

آنکه ناظر بر واقعیت جامعه باشد بر حقیقت و ارزش علم و

هنر دلالت می کند؛ زیرا ای بسا در جامعه بنا بر برخی

تحولات و وجود قدرتهای فردی یا گروهی اوضاع چنان

باشد که الزاماً هنرمند و عالم قدر نبیند و کلوخ جای لعل

را گرفته باشد. اما فقیه داستان سعدی با زبان سخنور و

ذهن منور خود فضای مجلس قاضی را اینگونه متحول

می کند:

به کَلک فصاحت بیانی که داشت

به دلها چو نقش نگین برنگاشت

سر از کوی صورت به معنی کشید

قلم در سر حرفِ دعوی کشید

بگفتندش از هر کنار آفرین

که بر عقل و طبیعت هزار آفرین

سمند سخن تا به جایی براند

که قاضی چو خر در وخل بازماند

برون آمد از طاق و دستارِ خویش

به اکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیئات، قدر تو نشناختیم

به شکرِ قدومت نپرداختیم

دریغ آیدم با چنین مایه‌ای

که بینم تو را در چنین پایه‌ای

معرف به دلداری آمد برش

که دستار قاضی نهد بر سرش

به دست و زبان منع کردش که دور

منه بر سرم پای بندِ غرور

که فردا شود بر کهن میزبان^۴

به دستارِ پنجه گزم سر، گران

پس از این اکرام و تجلیل که خواسته یا ناخواسته بود، فقیه

متواضع داستان به پیامدها و ویژگیهایی اشاره می کند که

ممکن است هر اهل علمی و در هر رشته و تخصصی را در

بر بگیرد و آن کبر و غرور ناشی از احترام مردم است. لباس،

عناوین و القاب، امکانات عمومی، ستایش اطرافیان، تکریم و

توجه مردم می تواند آفتی باشد که انسان مهذب نشده را به

غرور شیطانی مبتلا سازد. ابتلای به این غرور، به مرور

موجب دوری عالم و قاضی و حاکم و... از مردم و باعث

خودبرتربینی او می شود. اگر چنین بشود دیگر سخن فقیه و

قاضی و حاکم خریدار ندارد و گسست نسلها و ایجاد

فاصله‌ها از همینجا آغاز می شود:

چو مولام خوانند و صدر کبیر

نمایند مردم به چشمم حقیر

تفاوت کند هرگز آب زلال

گرش کوزه زرین بود یا سفال؟

خرد باید اندر سر مرد و مغز

نباید مرا چون تو دستار نغز

کس از سربزرگی نباشد به چیز

کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز

میفرز گردن به دستار و ریش

که دستار، پنبه‌ست و سیلت حشیش

به صورت کسانی که مردم‌وَشند

چو صورت همان به که دم در کشند

به قدر هنر جُست باید محل

بلندی و نحسی مکن چون زحل

نی بوریا را بلندی نکوست

که خاصیت نیشکر خود در اوست

بدین عقل و همت نخوانم کُست

وگر می‌رود صد غلام از پست

چه خوش گفّت خر مهره‌ای در گلی

چو بر داشتش پر طمع جاهلی

مرا کس نخواهد خریدن به هیچ

به دیوانگی در حریرم مپیچ

خَبَرَدُو همان قدر دارد که هست

وگر در میان شقایق نشست

نه مُنعم به مال از کسی بهترست

خر ار جُلّ اطلس بپوشد خرست

بدین شیوه مرد سخنگوی چُست

به آب سخن کینه از دل بشست

دل آزرده را سخت باشد سَخُن

چو خصمت بیفتاد سستی مکن

چو دستت رسد مغز دشمن بر آر

که فرصت فروشوید از دل غبار

سخن درست جواب ندارد؛ فقیه متواضع با منطق کلام هم

اهل مجلس قاضی را آرام کرد و هم درسی به همه داد که

ظاهر بینی و عقلها به چشم بودن، حقیقت نیست بلکه

امری از سر جهالت یا فرصت طلبی است. عوام بی خبر یا

فرصت طلبان چاره‌گر با ظاهرسازی و ظاهرنمایی کسی را

بزرگ می‌کنند یا از سفره او توبره خود را پر می‌کنند:

چنان ماند قاضی به جورش اسیر

که گفت «إِنَّ هَذَا لَيَوْمٍ عَسِيرٍ»

به دندان گزید از تعجب یدین

بماندش در او دیده چون فرقدین

وزان جا جوان، روی همت بتافت

برون رفت و بازش نشان کس نیافت

غریو از بزرگان مجلس بخواست

که گویی چنین شوخ چشم از کجاست؟

نقیب از پیش رفت و هر سو دوید

که مردی بدین نعت و صورت که دید؟

یکی گفت از این نوع، شیرین نفس

در این شهر سعدی شناسیم و بس

بر آن صد هزار آفرین کاین بگفت

حقی تلخ، بین تا چه شیرین بگفت

در مقابل تواضع و مردمی و الگو بودن فقیهان وارسته،

بی‌مبالاتی، دنیا طلبی اعمالی است که از سوی برخی اهل

علم یا متلبسان به علوم دینی و فقاہت دیده می‌شود. این

ویژگی نیز مختص و منحصر به یک دوره نیست و در طول

تاریخ چنین نمونه‌هایی دیده شده است. سعدی در

قطعه‌ای کوتاه گفت‌وگوی مزرعه‌داری را با یک فقیه بیان

می‌کند که به‌خوبی نشان دهنده آمیختگی درست و

نادرست و حلال و حرام و نیز بی‌مبالاتی برخی مدعیان

فقاہت در روی آوری به مال دنیا است:

شنیده‌ام که فقیه‌ی به دشتوانی گفت

که هیچ خربزه، داری رسیده؟ گفت آری

ازین طرف دو به دانگی گر اختیار کنی

وزان، چهار به دانگی قیاس کن باری

سؤال کرد که چندین تفاوت از پی چیست

که فرق نیست میان دو جنس بسیاری

بگفت از اینکه تو بینی حلال ملک منست

نیامدست به دستم به وجه آزاری

وزان دگر پسرانم به غارت آوردند

حرام را نبود با حلال مقداری

فقیه گفت حکایت دراز خواهی کرد

ازین حرامترت هست صد به دیناری؟

قاضی و ترس از قیامت

در میان قاضیان نیز همیشه قاضی خداترس و داور خداناترس وجود داشته است. یکی از دشوارترین امور قضاوت به حق و داوری منصفانه در بین مردم بویژه در برابر محکومان است. این امر زمانی دشوارتر می‌شود که یک سوی خصومت و شکایت، حاکم یا مأموران و کارگزاران حکومت باشند و سوی دیگر مردم بویژه کسانی که پناهی ندارند. روح عدالت و امید اینجا دمیده می‌شود و دوام و پایداری جامعه و نظام حاکم با عدالت در چنین جایگاه و دادگاهی میسر می‌گردد.

کتاب تاریخ بیهقی نوشته ابوالفضل بیهقی دبیر دستگاه پادشاهی غزنویان شرحی مفصل از حوادث حکومت محمود و مسعود غزنوی است. بسیاری از وقایع، حوادث، گفت‌وگوها و رفتارهایی که از جانب حاکمان سلسله غزنوی و عاملان و منسوبان و منصوبین آنها روی داده، عبرت‌انگیز است. محمود غزنوی گاهی به سرزمین هندوستان چنگ می‌انداخت و به بهانه ویران کردن بت‌خانه‌ها و قلع‌و‌قمع کفار، اندوخته‌ها و جواهرات و اموال آنان را غارت می‌کرد. بخشی از این اموال غارتی برای خلفای عباسی در بغداد فرستاده و گاهی قسمتهایی از آن، به کارگزاران حکومت هدیه داده می‌شد. حکایت زیر نحوه برخورد یکی از قاضیان با این گونه هدایاست که در آن قاضی، خداترسی‌اش را با عنایت و هدیه و اموال سلطان نیز عوض نمی‌کند. داستان از این قرار بوده که زمانی مسعود غزنوی، فرزند و جانشین سلطان محمود، بیمار می‌شود. مسعود در ماه صفر ۴۲۸ هجری قمری بهبود می‌یابد و به شکرانه آن می‌خواهد از مال حلال به مستحقان صدقه بدهد. امیرمسعود بخش کوچکی از

زرهای دولتی را که پدرش هنگام جنگ در هندوستان به دست آورده بود، زر حلال می‌دانست. چون می‌گفت: «زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد». گویا این پادشاهان چنین پول و زری را حلال و بی شبهت و شایسته صدقه دادن می‌دانستند. اکنون امیر باید گیرنده مستحق پیدا کند که زر را به او بدهند. مسعود با رئیس دبیرخانه خود، بونصر مُشکان مشورت می‌کند. بونصر یک قاضی پیر بازنشسته به نام ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر را نام می‌برد که از شهر بُست و سخت تنگ‌دستند. «شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند». مسعود خشنود می‌شود که دو تن مستحق پاکدامن را دریابند و برای این کار دو کیسه زر حلال (!) در اختیار وزیر می‌گذارد. بونصر، قاضی و پسرش را احضار می‌کند. وزیر سخندان خوب شرح می‌دهد که سلطان محمود چگونه زر حلال را در جنگها از زر مشکوک جدا می‌کرد و اکنون مسعود مقداری از آن زر را به قاضی تنگ‌دست ولی عالی‌همت تقدیم می‌دارد. ماجرا را از زبان ابوالفضل بیهقی بخوانیم:

«من کیسه‌ها پستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت خداوند^۷ این سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند.

بونصر، پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست (نیاز) نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟

بونصر گفت: ای سبحان‌الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد سِتْدن آن، قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه (منظور بونصر مشکان است) با امیر محمود به غزوه‌ها بوده

است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی ﷺ هست یا نه؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم. گفت اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر، کسی دیگر بُرد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؛ به هیچ حال این عهده قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو از آن خویش پستان. گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد غلی‌ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس چه جای آنکه سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه خطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت «لَا دَرْ كَلَّا»، بزرگا که شما دو تن آید و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد می‌کرد و دیگر روز رُعتی نشست به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد. امیر به تعجب بماند و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس، بخندیدی و بونصر را گفتم چشم بد دور از بولانیان».

مُحتسب

یکی از سمتهایی که در حوزه قضاوت و تا حدودی فقاقت قرار می‌گیرد، امور حسبه و مُحتسبی است. به طور ساده و امروزی اگر بگوییم، محتسب مأمور اجرایی امر به معروف و نهی از منکر بوده است. این مأمور از نظر دینی و شرعی از شراب خواری و شراب فروشی، ساخت و فروش اشیاء حرام و استفاده از آلات لهو و لعب و تار و تنبور و گوشت خوک، تظاهر به فسق و فجور، مزاحمتهای اخلاقی و مانند آن نهی می‌کرده و مرتکبان را مجازات می‌نموده است. از نظر اقتصادی نیز مأمور مبارزه با گران‌فروشی یا کم‌فروشی و احتکار و دزدی و ناظر بر فعالیت بازار واصناف بوده است. برخی از پژوهشگران سابقه حسبه و محتسب را به دوران زمامداری خلیفه دوم و سخت‌گیری وی در امور دینی بازمی‌گردانند. در آن زمان حتی خود خلیفه شخصاً این کار را بر عهده داشته و در دوره‌ها و حکومت‌های بعد کسانی را به این کار می‌گماشته‌اند. طبعاً لازمه این شغل

آگاهی به شرع و شناخت معروف و منکر و اجازه قضاوت و اجرای حکم بوده است. اگر در آغاز و در زمانهایی، محتسب به درستی و عادلانه کار خود را انجام داده باشد، به مرور زمان و با گذشت دوره‌ها، محتسب در چشم مردم، مأموری مزدور، دروغگو، ریاکار، رشوه‌گیر، مست، مردم‌آزار، خداناشناس و مزاحم و جلاد جلوه کرده است؛ زیرا این سمت بیش از جلوه دینی و اجتماعی خود به ابزاری برای جاسوسی و دخالت حکومت در زندگی مردم و سرکوب مخالفان و ناراضیان منجر شده بود و محتسبان خود بیش از همه در آفت گناه و ریاکاری و تجاوز به حقوق مردم افتاده بودند.

به همین خاطر این چهره در سخن شاعران و ادیبان زبان فارسی، چهره‌های نامقبول و منفور است. سخت‌گیری، تجسس‌گری، فریبکاری و بر هم زدن شادی مردم، محتسب را در سخن شاعران سخت مورد نکوهش و سرزنش قرار داده است. عنوانهای واعظ و شحنه نیز گاهی در آثار بزرگان ادب به جای واژه محتسب به کار رفته است. در نمونه‌های زیر از زبان شاعران نامدار ادب فارسی رفتار و شخصیت این فرد نمایش داده شده است.

مولانا در حکایتی در مثنوی، گفت‌وگوی مستی را با محتسب به شیوه مناظره چنین بیان می‌کند:

محتسب در نیم شب جایی رسید

در بُن دیوار، مردی خفته دید

گفت: هی مستی چه خوردستی؟ بگو

گفت: ازین خوردم که هست اندر سبو

گفت: آخر در سبو واگو که چیست؟

گفت: از آنکه خورده‌ام، گفت: این خفیفست

گفت: آنچه خورده‌ای آن چیست آن؟

گفت: آنکه در سبو مخفی است آن

دور می‌شد این سوال و این جواب

ماند چون خر محتسب اندر خلاب

گفت او را محتسب: هین آه کن

مست، هو هو کرد هنگام سخن

گفت: گفتم آه کن، هو می‌کنی؟

گفت: من شاد و تو از غم منحنی

آه از درد و غم و بی دادی است

هوی هوی می‌خوران از شادی است

محتسب گفت: این ندانم خیز خیز

معرفت متراش و بگذار این ستیز

گفت: رو تو از کجا من از کجا؟

گفت: مستی، خیز تا زندان بیا

گفت مست: ای محتسب بگذار و رو

از برهنه کی توان بُردن گرو؟

گر مرا خود قوت رفتن بُدی

خانه خود رفتمی وین کی شدی؟

من اگر با عقل و با امکانی

همچو شیخان بر سر دکّانی

در حقیقت مست، نان و امکان و توان رفتن به خانه را ندارد و سرانجام می‌گوید اگر من، عقل و امکان می‌داشتم، قطعاً مانند مشایخ بر مسند ارشاد (که به دکان تعبیر شده) تکیه می‌زدم.

پروین اعتصامی بانوی سخن فارسی در آغاز قرن جاری، زنی دردمند و مردم‌مدار بود. شعر او عموماً بیانگر رنجها و دردهای مردم بیچاره، یتیمان و بیوه زنان و ستم کشیدگان است. زمانه پروین از جهتی دوره پر آشوب سیاسی و اجتماعی است و محتسبان زمان البته با نامهایی دیگر بر مردم سخت می‌گرفتند. او با زبانی ملایم هم بر جنبه سیاسی و اجتماعی رفتار محتسب تأکید می‌کند و چهره زمانه را نمایان می‌کند، هم طبق شیوه خود، اندرز و پند اخلاقی را از مناظره محتسب با مست نشان می‌دهد:

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت

مست گفت ای دوست این پیراهن است، افسار نیست

گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی

گفت: جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست

گفت: می‌باید تورا تا خانه قاضی برم

گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت: نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم

گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟

گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب

گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست

گفت: از بهر غرامت، جامهات بیرون کنم

گفت: پوسیده ست جز نقشی ز پود و تار نیست

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

گفت: می‌بسیار خوردی، زان چنین بیخود شدی

گفت: ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست. آنچه بیشتر در سخن ادیبان فارسی زبان دربارهٔ محتسب آمده حاوی نکاتی مشترک است: همه ملامت از شیطنت و هزل و طنز است، محتسب مأموری است معذور که خود از ناهیان منکر است و در عین حال نهی از منکر را برای خود و نزدیکانش واجب الاجرا نمی‌داند. متخلف در خفاست و به راه و رسم ریاکاری وقوف کامل دارد و خرقة پوشی او از غایت دین داری نیست، ولی سیمای متعبد دارد و جانب احتیاط را رعایت می‌کند؛ او به ظاهر فردی است باورمند و متعهد و معتقد؛ در قاموس او با گناه مردم، شرع، بی‌قانون و آیینة شریعت مکدر می‌شود و عرش کبریایی می‌لرزد و... اینگونه است که شخصیت محتسب دست مایهٔ طنز و نکوهش و سرزنش شاعران می‌گردد. بیشتر این نکوهشها را در شعر حافظ می‌بینیم: اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیز است به بانگِ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است.

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد.

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

صوفی ز کنج صومعه در پای خُم نشست تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌پرند امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

دوستان! دختر رَز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار به دستوری کرد آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید تا بگوید به حریفان که چرا دوری کرد

*

بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان و لا تَقُل مست ریاست محتسب باده بده و لا تَخَف زاهدان غرق در احوال خویش و محتسب مست از بادهٔ ریا: باده با محتسب شهر ننوشی زنهار که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

عمریست پادشاه کز می‌تهی است جامم اینک زبنده دعوی وز محتسب گواهی

زاهد و شیخ و عابد

شخصیتهای دیگر از جمله زاهد و شیخ و عابد نیز در شعر حافظ منفی و مورد نکوهش هستند؛ زیرا آنان نیز با خلق خدا در کار دین خدا ریا می‌کنند:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

«زاهد از شخصیتهای مشهور و منفی و نامحبوب شعر حافظ است که به صورت واعظ، شیخ، فقیه، امام شهر، ملک الحاج، مفتی و قاضی نیز از او یاد می‌شود. او اهل مدرسه و صومعه (کنایه از مساجد و خانقاه‌ها و زیارتگاه‌ها و ریاضت‌گاه‌ها) و مجلس وعظ است. از لحاظ قشریگری و ظاهرپرستی و خرقة پوشی و بعضی صفات دیگر با شخصیت منفی دیگری در شعر حافظ همسان و هم‌درد است و آن همانا صوفی است که او نیز پشمینه‌پوش تندخو و بری از عشق و بی‌بهره از معرفت است و دامگاه او خانقاه است.

حافظ در مقابل این دو چهره منفی، یک چهره مثبت از انسان کامل در دیوان خود ارائه داده است که اهل عشق و خرابات یا دیر مغان است و رند نام دارد. دربارهٔ زاهد این نکته را باید گفت که عیب او در پارسایی‌اش نیست؛ چه حافظ هم پارسایی را دوست دارد، بلکه در ناپارسایی او، یا بدتر از آن، در پارسانمایی اوست. مراد حافظ از زاهد، مؤمن یا پارسای پاکدل نیست، بلکه موجودی است که نه اهل عشق است، نه اهل علم، نه اهل ایمان؛ زهدفروش و جلوه فروش و دین به دنیا فروش است. موجودی است خودبین و حق ناشناس و تزویرگر و ظاهرپرست و شبیه العلما که هیچ‌ش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت».

حافظ برای زاهد این صفات را برمی‌شمارد و او را توصیف می‌کند:

الف) خودبین و مغرور و بی‌درد:

- زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
- رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
- یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید
- دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز
- برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
- راز این پرده نهنست و نهان خواهد بود
- گر جلوه می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی
- ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند
- ب) محتسب وار و بوالفضول و عیب‌گیر رندان:**
- برو ای زاهد و بر دُرْدکشان خُرده مگیر
- که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
- عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
- که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
- زاهد از کوچۀ رندان به سلامت بگذر
- تا خرابت نکند صحبتِ بدنامی چند
- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد
- دیو بگیریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- زاهد ار راه به رندی نبردِ معذورست
- عشق، کاریست که موقوف هدایت باشد
- فغان که نرگس جَمّاش شیخ شهر امروز
- نظر به دُرْدکشان از سر حقارت کرد
- بدِ رندان مگو ای شیخ و هشدار
- که با حکم خدایی کینه داری
- در میخانه ببستند خدایا مپسند
- که در خانۀ تزویر و ریا بگشایند.
- پ) عابدنما و صومعه نشین:**
- زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنه‌ار
- که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست
- در صومعه زاهد و در خلوتِ صوفی
- جز گوشۀ ابروی تو محراب دعا نیست
- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
- تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد
- زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود
- هم مستی شبانه و راز و نیاز من
- ما و می و زاهدان و تقوی
- تا یار سر کدام دارد

منابع:

- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی.
- تاریخ بیهقی، شرح دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب.
- دیوان پروین اعتصامی، با مقدمه ملک الشعرای بهار، انتشارات آدینه سبز.
- دیوان حافظ شیرازی، براساس نسخه قزوینی و غنیف انتشارات پژوهش.
- کلیات سعدی، براساس نسخه محمدعلی فروغی، انتشارات ماهرنگ.
- مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، انتشارات اطلاعات.

پانویس‌ها:

۱. کسی که از مهمانان استقبال، آنها را معرفی و برای آنها جای نشستن تعیین می‌کرده است.
۲. لِمَ: برای چه، لا اَسَلَمَ: قبول ندارم، منظور سخنان و اصطلاحات اهل مجلس در مباحثه است.
۳. جمع صندید به معنی بزرگان است. فقیه گفت: ای سروان و بزرگان دین پیامبر در رساندن و تعلیم قرآن و فقه و اصول ...
۴. میز به معنی شلوار و در اینجا کهن میزبان یعنی کهنه پوشان است. فقیه گفت: به واسطه بر سر نهادن دستار قاضی، فردا با کهنه پوشان سرم گران می‌شود؛ یعنی با آنان تکبر خواهیم کرد.
۵. خیزدوک، سرگین گردان.
۶. تثنیه فرقد؛ دو ستاره نزدیک قطب شمال.
۷. خداوند یعنی پادشاه جهان و در این داستان و در کل تاریخ بیهقی منظور سلاطین غزنوی بویژه مسعود غزنوی است.